

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرماید:

نتیجه و ما حصل فردی که به این دستورات و مطالبی

که داده شده است عمل کند این است که دیگر ایام

خودش را به بطالت نمی گذراند.

عرض شد این فقره مانند سایر فقرات این

حدیث شریف، خیلی پر معنا و قابل توجه است.

چگونه می شود که انسان وقتش را به بطالت

بگذراند؟ چگونه می‌شود که انسان در گذشت ایام، از حق غافل باشد و یا به تعبیر دیگر چنانچه در جلسات گذشته عرض شد تصور کند که کلام او و فعل او و مسیر او منطبق بر حق است، ولی در واقع منطبق بر باطل است.

باطل یعنی پوچ، یعنی چیزی که مابازاء ندارد. در جلسات گذشته معنای حق و باطل را عرض کردیم که باطل به معنای پوچی است، به معنای تهی بودن، به معنای بی‌نتیجه بودن، به معنای مابازاء نداشتن یعنی عوض نداشتن و در یک کلمه می‌توان به حمل شایع، باطل را به معنای نیستی تصور و معنا کرد. و در مقابل، حق است که حق به معنای هستی است، آنچه که وجود دارد و آنچه که منتسب به پروردگار است حق است و آنچه که مابازاء و واقعیت و حقیقت و اصالت و نتیجه دارد، آن می‌شود حق. کلام دروغ، چرا باطل است؟ چون مابازای خارجی ندارد. الان من بگویم باران می‌آید، این کلام کذب و باطل است؛ الان باران نمی‌آید. ولی اگر بگویم الان هوا آفتابی است و باران نمی‌آید، این حق

است؛ چون مابازاء دارد، انسان این را در خارج مشاهده می‌کند.

در بیان معنای باطل در جلسات گذشته عرض شد هر چیزی که در عالم تخیل و اعتبار بگنجد می‌شود باطل، و هر چیزی که در عالم صدق و عقل و منطق قرار بگیرد می‌شود حق. و این مسئله قابل سریان و توسعه در همه ابعاد فکری و اجتماعی و اشتغالات و کارها و مسائلی است که یک فرد می‌تواند در طول زندگی دنیا با آنها سروکار داشته باشد. مرام و روشی را که انسان بر می‌گزیند تا جایی بر حق است که جنبه انتساب و ربط با پروردگار در آن لحاظ شده باشد. اگر لحاظ نشده باشد می‌شود باطل.

در روایت داریم شخص وقتی که نماز می‌خواند، حواسش در نماز این طرف و آن طرف باشد، فکرش به این طرف و آن طرف برود، الفاظ را فقط به عنوان یک عادت ادا کند، ممکن است الان ما بگوییم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ تا وَ لَا الضَّالِّیْنَ الفاتحة، ۱ ۷ که می‌رسیم بر حسب

عادت، نفس این الفاظ را از آن منبع غیر شعور  
خودش به منصفه ظهور برساند بدون اینکه انسان  
توجه داشته باشد. وقتی تا آخر سوره را می‌خواند

متوجه می‌شود اصلاً به معانی توجه نداشته،  
فکرش جای دیگر بوده. ملاقاتی که با کس دیگری  
قرار بوده بگذارد. مطلبی را که با کس دیگری  
می‌خواسته صحبت کند. تلفنی که زده شده و  
حواسش در آن تلفن بوده. ملائکه این نماز را بالا  
می‌برند، یک مقداری که بالا بردند. خدا می‌گوید:  
این نماز را برای که آوردید؟ می‌گویند: ما این نماز  
را آوردیم که این نماز را به حیطة وجودی تو  
برسانیم؛ چون نمازی است که انسان برای خدا  
خوانده و باید به همان جا برگردد. خدا می‌گوید: این  
در نماز من غیر مرا داخل کرده است. الفاظ را ادا  
کرده ولی حواسش به من نبوده، توجه به من نداشته،  
دنبال حرف‌هایی بوده که در تلفن زده شده، دنبال  
مطالبی بوده که با فلان شخص صحبت کرده، دنبال  
کارهای خودش بوده، در ضمن هم این سوره را  
خوانده، رکوع و سجود هم کرده. پس در این نماز  
دیگری را با من شریک قرار داده است، شما بروید  
من از حق خودم گذشتم و حق خودم را به شریکم  
واگذار کردم. این نماز را بر سر این بزنید و بگویید

که مبارک خودت باشد. من سهمی در این نماز نمی‌برم و تمامش مربوط به افراد دیگر باشد که در این نماز دخالت کردند.<sup>۱</sup>

این نماز می‌شود باطل دیگر رفقا باید ملاک و معیار دستشان باشد ببینید دیگر بهتر از نماز ما چیزی سراغ نداریم. از نماز بالاتر عبادت بالاتری ما سراغ نداریم. وقتی که در اذان و اقامه حی علی خیر العمل تشریح شده، معنایش چیست؟ معنایش این است که بهترین عمل و بهترین عبادتی که در شرع تشریح شده است، به سوی او باید بشتابی. و این نماز با این خصوصیات شما می‌بینید می‌شود باطل؛ هیچ خبری ازش نیست و هیچ مابازایی ندارد. پس باطل عبارت است از آن نحوه ارتباط بنده با پروردگار خود که در آن ارتباط خدا جایی ندارد. این می‌شود باطل.

یکی از افراد معمم که در طهران بود پدرش

---

<sup>۱</sup> اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۴، حدیث ۷: علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن النوفلی، عن السکونی عن أبی عبدالله علیه السّلام قال: قال النبی صلی الله علیه و آله و سلّم: انّ المَلک لیصعد بعمل العبد مُبتهجًا به فإذا صعد بحسَناته یقولُ اللهُ عزّوجلّ: اجعلوها فی سجّینِ إنّه لیس إیایَ أَراد بها! و عدّة الداعی، ص ۲۲۷ حدیث مفصّلی را در این موضوع آورده است.

فوت کرده بود، جنازه را در یکی از مساجد مهم مرکزی طهران آوردند و خود او نماز میت را خوانده بود. برادرش رو می کند به او می گوید: فلانی، ما که تو را می شناسیم دیگر با ما پنهان کاری و اینها. بگو ببینم: این نماز را برای خدا خواندی یا برای خودت؟

گفت: راستش را می خواهی برای خودم خواندم! نماز، شخص معمم، صدها نفر شرکت کردند در مسجد برای میت، طبق دستور، واجب، ولی نگاه می کنید می بینید نماز باطل. یک شاهی به این شخص برای نمازی که خوانده نمی دهند! نمازی که خوانده افرادی که آمدند و جمع شدند، صاد آن از مخرج ادا می شود، حاء از مخرج ادا می شود، عین از مخرج اداء می شود ولی باطل است.

حق چیست؟ حق عبارت است از ارتباط انسان با پروردگار که در آن ارتباط خدا فقط وجود دارد. این می شود حق. این معنا قابل توسعه و گسترش است به همه ابعاد وجودی و به همه ابعاد تربیتی و سلوکی انسان.

یک سالک در ارتباط با پروردگار فقط باید «خدا» را نظر بگیرد و نگذارد غیر خدا به عنوان خدا در حیطة وجودی اعمال و افکار او وارد بشود. دقت بفرمایید! غیر خدا به عنوان خدا، غیر حق به عنوان حق، غیر ذات پروردگار از اعتبارات و تخیلات و دنیا به عنوان اینکه او حق است؛ چون اگر به عنوان اینکه او حق نیست، مشخص است دوری می کند، پرهیز می کند، اجتناب می کند، احتراز می کند.

لذا بزرگان فرمودند: مهم ترین عمل برای سالک این است در هر قدمی که بر می دارد حساب آن قدم را همان موقع نه بعد، بعد که کار از کار گذشته حساب همان قدم را در همان موقع برسد و بعد بردارد. کاری می خواهد انجام دهد همان موقع حساب برسد، سبک و سنگینی بکند، با دیگران مشورت کند، باب مشورت را بر خود نبندد و نگوید که این کار درست است، پس انجام می دهم. با افرادی که خارج از این محیط هستند و می توانند آزادانه تر و مستقل تر و با فکر بازتر نسبت به مسئله قضاوت کنند با آنها مشورت کند، کاری را که من



انجام می‌دهم آیا برای خدا هست یا نه؟ این عملی

که الان انجام می‌دهم برای خدا هست یا نه؟

در بسیاری از اوقات اتفاق می‌افتد که انسان

در تحت شرایط محیط، مغلوب جریاناتی قرار

می‌گیرد که بر او تحمیل می‌شود. انسان همیشه باید

محیط بر محیط باشد، نه اینکه محاط در محیط واقع

بشود. دیدگاه انسان طبق شرایط محیط تغییر پیدا

می‌کند. در مسائل عادی هم ما می‌بینیم؛ مثال خیلی

زیاد است مثلاً در همین جا نشستیم، چشمان چشم

عادی است ضعف هم ندارد، دیدگاهمان دیدگاه

عادی است، مشاعرمان، مشاعر عادی است. ولی

کیفیت نورپردازی در این محیط و نحوه انعکاس نور

در زوایای اجسام و به وجود آمدن سایه و برگشت

نور در اجسام، گاهی اوقات به نحوی است که فرض

کنید که خود من همین الان ممکن است اشتباه کنم،

در بعضی از موارد اشیاء مقعر را به صورت محدب

بینیم. یک شیء مقعر است ولی کیفیت نور و محیط

به نحوی است که من خیال می‌کنم محدب است،

دست می‌زنم می‌بینیم مقعر است. چرا؟ چون خارج

و محیط و نور به نحوی است که این شیء را در دیدگاه من به این کیفیت در آورده است. ما به این مقدار هم نباید توجه کنیم. برویم و دست بزنیم ببینیم اینی که الان ما او را به شکل محدب می بینیم واقعاً محدب است یا مقعر؟

خیلی اتفاق می افتد، اشتباهاتی که انسان می کند و در تحت شرایط خارجی قرار می گیرد و در اختیار او نیست. اینها برای چیست؟ به خاطر این است که وجود انسان از نقطه نظر تحقیق و کیفیت تلقی مطالب، وجودی است دارای ضعف. اگر خود او فی حدنفسه و به تنهایی بخواهد با جریاناتی که در مقابل او قرار گرفته است و مطالبی که با او برخورد می کند و اختلاف سلیقه و افکار و مکاتبی که در جلوی او قرار دارد برخورد کند، قدرت تشخیص ندارد. این قدر که افراد در اشتباه قرار گرفته اند به خاطر این است که ذهن آنها نتوانسته است آن حقیقت را از اعتبار و باطل جدا کند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در کنار یکی از زن هایشان نشسته بودند و صحبت می کردند و

می خندیدند. یکی از اصحاب رد می شود، تا رد  
می شود حضرت صدایش می کند و می گویند بیا  
اینجا. گفتند: می دانی این

کسی که پیش من نشسته کیست؟ می گوید:  
نه یا رسول الله. می گویند: این عیال من است. بعد  
رو می کند به حضرت، می گوید: مگر مطلبی اتفاق  
افتاده؟ مسئله‌ای شده؟ حضرت فرمودند: من  
صدایت کردم که در این لحظه یک وقت شیطان تو  
را فریب ندهد، تو تصور نکنی که من با یک زن  
غریبه الان صحبت می کنم. این عیال من است و  
نشستم با او صحبت می کنم، با او حرف می زنم.  
درحالی که پیغمبر است. التفات می کنید. یعنی  
بالاترین فرد بشر، ولی انسان از گزند شیطان ایمن  
نیست.

نقص‌ها و ضعف‌هایی که در انسان است حتی  
انسان را در قبال پیغمبر می تواند شکست دهد و  
مغلوب کند. دیگر از رسول خدا که بالاتر نداریم،  
بیاید صحبت بکند و شخص بگوید الان در یک  
چنین وقتی با این زن صحبت می کند! همه که به آن  
مرتبۀ کمالی نرسیده‌اند، همه که آن ضعف‌های خود  
را به فعلیت مبدل نکرده‌اند. همه که جهات مثبت  
برای آنها کامل نشده، خیلی از افراد هنوز در منفی

بافی به سر می‌برند. فقط نقاط ضعف برای آنها جلوه می‌کند. این مسئله چیست؟ چه باید کرد؟ این قضیه را چطور باید حل کرد؟

در آیه شریفه می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ ...** الهائدة،  
۸ ای افراد ای مؤمنین، محیط شما را در تشخیص خود به اشتباه نیندازد. جریانات و مطالبی که در اطراف شما می‌گذرد برای شما شبهه به وجود نیاورد. صحبت‌های زید و عمر که چرا این کرد، چرا آن کرد، چرا این طور می‌کند؟ شما را در آن راهی که در پیش گرفته‌اید نلغزاند.

انسان یک مطلبی به نظرش می‌رسد و تحقیق می‌کند و می‌بیند مطلب درست است. فردا به یکی می‌رسد آقا شما این کار را کردی؟ به آن یکی می‌رسد آقا این کار را کردی؟ به سومی می‌رسد آقا دیدید فلانی راجع به این قضیه چه گفته؟ به چهارمی می‌رسد آقا دیدید فلانی ... کم کم کم کم با صحبت‌های مختلف و با مطالب گوناگونی که برای

انسان، زید و عمر و بکر و خالد و جو و محیط و مسائل و وسایل و این گونه امور به وجود می آورند، آن ثبات و استحکام و استقامت ابتدایی کم کم رو به افول و رو به سستی می گذارد. شب که می شود انسان می رود، نکند من اشتباه می کنم؟ نکند این کاری که انجام می دهم غلط است؟ نکند این کاری که انجام نمی دهم غلط است؟ برای چی؟ به خاطر اینکه این یک حرفی زده، آن یک حرفی زده، این یک چیزی گفته، او یک چیزی گفته.

تجربه ای که ما در زمان مشروطیت، این تجربه را به دست آوردیم واقعاً عجیب است. افرادی که در یک جریان واحد، جریان حکومتی و سلطنتی و استبدادی تبدیل بشود به یک جریان مشروطه، به یک جریان مردمی بنا بر نظر آنها آن هم مردمی نبود کجایش مردمی بود؟ آمدن رضا شاه و آن حکومت استبدادی و آن ظلم ها و فساد، این حکومت مشروطه بود؟ این حکومت مردمی بود؟! صد رحمت به حکومت قاجار و به آن حکامی که قبل از رضاشاه بودند و بر مردم حکومت می کردند. حکومتی که

یک لحظه یک نفر اعتماد و امنیت را نمی توانست در  
خودش احساس بکند. کجای این حکومت،  
حکومت مشروطه بود؟ کجایش حکومت مردمی  
بود؟ کجایش حکومت آزاد بود؟

ولی ما در آن زمان مشاهده می کردیم که در یک مسئله، افراد عادی خُب عادی بودند. اینها که نظر نداشتند و شاید هم گناه نداشتند و البته هر کسی بر طبق میزان فهم و سعه ادراک وجودی خودش، یک شخصی را امین می داند، یا به این عمل می کند یا به آن عمل می کند. یا به این فرد یا به آن فرد، یا به این فتوا و یا به آن فتوا. اما صحبت در اینجا است که چگونه می شود یک جریان واحد، در این جریان دو قطب، در صد و هشتاد درجه مقابل هم قرار بگیرد؛ هم در این قطب عالم وجود دارد و هم در این قطب عالم وجود دارد. در هر دو طرف عالم وجود دارد. در هر دو طرف مجتهد وجود دارد، در هر دو طرف صاحب وزنه و ثقل وجود دارد، در هر دو طرف صاحب اعتبار وجود دارد. اگر حق است که نمی شود حق در مقابل هم باشد. ما دو تا حق که نداریم. و ای کاش به این اکتفا می کردند و به این مقدار بسنده می کردند. دیگر صحبت ها و سب ها و دشنام ها و هتک حرمت ها و سایر تبعاتی که طبعاً در این گونه جریانات برای افراد پیدا می شود پیش



نمی‌آمد.

در یک طرف قضیه مثل مرحوم آخوند خراسانی فتوا بر وجوب مشروطیت می‌دهد. در یک طرف قضیه مثل مرحوم سید یزدی فتوا بر حرمت مشروطیت می‌دهد. هر دو هم عالم و هر دو هم از بزرگان و هر دو هم در نجف. این هم منزلش دو تا کوچه بالاتر است و این هم منزلش اینجاست. کدام حق است؟ مگر می‌شود که ما در یک جریان دو حق داشته باشیم؟ برای چه؟ شاید خود مرحوم آخوند هم این طور تصور نمی‌کرد. خدا رحمت کند ایشان را، ایشان فرد معاندی نبود، فرد مغرضی نبود.

ولی صحبت در این است که جریانات و حوادث و مسائلی که خارج از محیط انسان بر محیط فکری انسان تحمیل می‌شود، بر محیط ادراک و مشاعر انسان اجبار می‌شود، تزریق می‌شود. کم‌کم اگر شخص دارای نور تشخیص و قوه تمیز و همانی که فرمود: الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ<sup>۱</sup> نباشد به همین بلیه مبتلا می‌شود که شدیم، به همین

---

<sup>۱</sup> مصباح الشریعة، ص ۱۶

بلیه! درس خواندی، زحمت کشیدی، روایات را دیدی، تاریخ را دیدی، ولی صحبت در این است که آن چیزی که تمام این معلومات باید بر محور او قرار بگیرد تا بتواند مفید واقع بشود؛ مطالعات تاریخی، مطالعات فقهی، مطالعات فلسفی، مطالعات عرفانی، بالاتر از این درس‌های دینی، روایات امام صادق علیه‌السلام، شوخی نیست آقا! این مطالب در جایی مفید است که باید بر محور آن نور قرار بگیرد، اگر آن نور نباشد اینها نه تنها مفید نیست بلکه مضر خواهد بود. یعنی همین علوم حقه و علوم الهی و همین تجربیات باید بر محوریت عدل قرار بگیرد. باید بر محوریت حق قرار بگیرد، بر محوریت آن نور باید قرار بگیرد، بر محوریت آن اتصال باید قرار بگیرد.

شریح قاضی مگر آدم بی‌سوادی بود؟ آدم بی‌سواد نبود. از زمان عمر تا زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امیرالمؤمنین که می‌خواستند عزلشان کنند. فریاد در آمد از همه مردم بر خلاف سنت عمر عمل می‌کنید.



حضرت فرمودند: خب باشه. بعد همین می آید جلو، می آید جلو، به امام حسین علیه السلام که می رسد، همین شریح قاضی فتوا بر قتل امام حسین علیه السلام می دهد. به راحتی، خیلی راحت، دو دو تا چهار تا، خلیفه الان امیرالمؤمنین یزید است، خروج بر خلیفه امیرالمؤمنین فساد در ارض است، دفع فساد واجب است و چون حسین بن علی آمده بر علیه امیرالمؤمنین خروج کرده است، باید او را به هر نحو ممکن دفع کرد.

این صغری، این هم کبری، این هم نتیجه اش. نتیجه چه می شود؟ نتیجه اینکه پسر پیغمبر را به شهادت می رسانند. خیلی راحت، چرا؟ چون این علوم بر این محور نور قرار نگرفته. این است قضیه. استدلال، استدلال الهی است. استدلال، استدلال خدایی است. ولی این استدلال بر محوریت عدم ارتباط واقع می شود. بر محوریت قطع ارتباط با پروردگار قرار می گیرد. بر محوریت عدم تهذیب واقع می شود. آن تهذیب که آن نور است. خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری، همین فردی

که مرحوم آقا در کتاب‌ها نوشتند. قبرش هم در علی بن جعفر کنار قبر مرحوم آقای انصاری در همان‌جاست. ایشان یک فردی بود سواد نداشت، این قدر این بی‌سواد بود که امضاء نمی‌توانست بکند. از این مهرهایی که ختم می‌کنند گذاشته بود در جیبش، هر جا که می‌خواست یک نامه‌ای کسی می‌نوشت، برایش می‌خواند، این را در می‌آورد و می‌زد به عنوان امضایش. ولی خصوصیتی که ایشان داشت این است که آن نور را داشت. می‌آمدند برایش فتاوی‌های علما و مجتهدین را نقل می‌کردند، می‌گفت این فتوا درست است و این باطل! تعجب نکنید، تعجب ندارد.

مگر شما در همین کتب نخوانده‌اید؟ آن افرادی که مورد توجه و عنایت قرار گرفتند، مگر ندیدید؟ جریان کربلایی کاظم را مگر همه اطلاع ندارند که به واسطه خلوص و صدق عملی که داشت خداوند به او عنایت کرد و قرآن را در قلب او قرار داد. رفقای ما خودشان اینها را دیدند. بعضی از معمرین رفقای ما برای بنده نقل می‌کردند، می‌گفتند

بنده خودم در مجالسی که ایشان بودند شرکت کردم.  
در دو مجلس آنها می‌گفتند که ما شرکت کردیم.  
مرحوم پدرم می‌گفتند که من او را ندیده‌ام ولی از  
دوستان و رفقایشان شرح حال ایشان را شنیده بودند.  
در خود قم آمد و آقای بروجردی او را امتحان  
کردند. علمای قم امتحان کردند. در طهران در  
مسجد هدایت، مسجد مرحوم طالقانی رفتند و آنها  
امتحان کردند. در منزل مرحوم پدر بزرگ ما حاج آقا  
معین شیرازی در آنجا آمد و امتحان کردند. خیلی از  
افراد، همه دیدند. این از مسلمات است دیگر. یک  
فردی که امضا نمی‌توانست بکند مثل همین مرحوم  
حاج هادی بود این به جایی می‌رسد با عنایت الهی  
که قرآن را می‌خواند، از حفظ می‌خواند، دست روی  
آنها می‌گذارد. در یک نوشته اگر یک خط آن قرآن  
باشد، می‌گوید از اینجا تا آنجا قرآن است و بقیه همه  
نوشته است. از کجا می‌رسد؟ آن وقت علما  
می‌آمدند و او را امتحان می‌کردند. می‌گفتند بگو در  
این صفحه چند تا الف است؟ در این صفحه چند تا  
ب هست؟

یکی از دوستان تعریف می کرد می گفتم: من  
از این علما تعجب کردم، این همه که از من امتحان  
کردند چند تا ب دارد، چند تا الف دارد؟ این سوره  
چند تا عین دارد؟ یک نفر نیامد از من پرسد تفسیر  
این آیه چیست تا برایش بگویم. ببینید! یک نفر نیامد  
از من شأن نزول را پرسد، درحالی که شأن نزولش  
هم بر من

نازل شده یعنی در من قرار گرفته البته به مقدار  
سعه خودش، ما نمی‌گوییم که حالا... تفسیر این آیه و  
بطن این آیه را هم من می‌دانم. یکی از علمای قم نیامد  
بپرسد که تفسیر این آیه چیست؟ این راجع به چه آمده؟  
چندتا الف دارد؟ چندتا ب دارد؟ چندتا صاد دارد؟ از  
این طرف بخوان، از آن طرف بخوان! خُب کامپیوتر  
هم می‌تواند این کار را انجام بدهد. شما بزنید در  
کامپیوتر بگویید فرض کن سوره والعصر چندتا عین  
دارد. به شما می‌گوید چهارتا دارد، سه تا دارد. این  
است مسئله. اتفاقاً این قضیه را هم بگویم الان یادم  
آمد. رفقا می‌دانند که نظر مرحوم آقا در سوره حمد به  
جای **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** الفاتحة ۴، ملك يوم الدين است  
که ان شاء الله بنده راجع به این قضیه قرار است مقاله‌ای  
بنویسم نقل می‌کنند از ایشان که ایشان پشت سر  
افرادی که **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** می‌گفتند نماز نمی‌خواند،  
می‌گفت این غلط است، ملك يوم الدين درست است.  
نه قرائت عاصم بلد است، نه قرائت قاسم بلد است،  
فقط به واسطه خلوص نیت و به واسطه ارتباطی که



دارد حقیقت و آن نور را خدا در او قرار داد، تمام شد.

مرحوم حاج هادی ابهری هم یکی از همین

افراد بود. فتوا برایش می آوردند، آقا راجع به فلان

قضیه نظر داده است این کار انجام بشود، می فرمودند

نه، این نباید درست باشد. یکی آمده بود به ایشان

می گفت: که آقا پس ما به کدام عمل کنیم؟ ایشان

فرمودند: مگر آسید محمدحسین در کنارت نیست؟

برو به حرف های آسید محمدحسین عمل کن. مگر

آسید محمد حسین نداری؟

علم یاد گرفتیم، معرفت نسبت به مسائل پیدا

کردیم، ولی این معرفت و علم ما در چه جایگاهی

قرار گرفته؟ درد اینجاست. اینکه امام علیه السلام

می فرماید: **وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛** ایامش را به بطالت

نگذراند یعنی چه؟ یعنی آن تفکر خودش و آن کاری

را که انجام می دهد، مبادا به نحوی باشد که تصور

کند در جلسه گذشته عرض کردیم **وَهُمْ يَخْسِبُونَ**

**أَنَّهُمْ يُخْسِبُونَ صُنْعاً** الکهف، ۱۰۴ نباید تصور کند که

این عملی که انجام می دهد در راستای رضای

خداست، درحالی که در راستای رضای شیطان

است. این است مسئله.

مطلب اینجاست که محیط و آن مسائلی که انسان در آن محیط قرار گرفته است، وضعیتی برای انسان به وجود بیاورد که انسان قدرت عبور و قدرت تجاوز از تخیلات خود و اعتبارات خود را دیگر نداشته باشد. نتواند عبور کند. همیشه انسان باید این مسئله را در خودش زنده نگه دارد که این عملی که الان انجام می‌دهد، این عمل حق است یا حق نیست؟ نباید چشمش را بگذارد ان‌شاءالله حق است. ان‌شاءالله حق است چیست؟ ان‌شاءالله درست است چیست؟ این بهتر است چیست؟ آن بهتر است چیست؟

در این سفری که خداوند قسمت کرد، یکی دو هفته پیش بنده مشرف بودم، اتفاق نیفتاده بود با کسی صحبت کنم، بحث کنم، هم در مدینه هم در مکه صحبتی پیش بیاید. آن شب آخر ظاهراً شب شنبه بود همین شب شنبه گذشته من به اتفاق رفقا نشسته بودم و رفقا گفتند که ما زودتر می‌رویم، کار داریم بعد منتظر شما هستیم. ما بیست دقیقه نیم

ساعتی در مقابل مستجار نشستیم، بعد حرکت کردم

آمدم بیرون، از مقابل حجر

اسماعیل که گذشتم به زاویه سمت راست  
حجر که رسیدم، یک مرتبه احساس کردم که بنشینم  
کنار مسجدالحرام بنشینم، دیدم که هیچ علتی پیدا  
نمی‌کنم، انگار باید بنشینم حالا. گفتیم حالا  
می‌نشینیم تا هر وقتی که بیرونمان کردند، فعلاً  
می‌نشینیم.

چند دقیقه گذشته بود، یک مرتبه یک  
شخصی آمد در کنار ما نشست. گفت: شما شیعه  
هستید؟ گفتم: بله. گفت: مال کجایید؟ گفتم: مال  
ایران هستم سر و لباس ما نشان نمی‌داد از همین  
لباس‌های عربی داشتم و معمم نبودم گفت: یک  
سؤال از شما می‌خواهم بکنم. گفت: شما به چه  
دلیل به عصمت ائمه‌تان معتقد هستید درحالی‌که  
عصمت اختصاص به انبیاء دارد؟ صحبت شروع  
شد. گفتم: به همان دلیلی که ما برای انبیاء قائل به  
عصمت هستیم، به همان دلیل برای ائمه‌مان. گفتم:  
شما به چه دلیل راجع به انبیاء قائل به عصمت  
هستید؟ گفت: به خاطر آیه قرآن که اینها معصومند؟  
گفتم: بی‌جهت که نمی‌شود. گفت: پس دلیل

چیست؟ گفتم: دلیل قرآن هم همین است. البته آنها خیلی استدلال پوچی کردند که چون در سوره فتح داریم: **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً** الفتح، ۲ که خدا در قرآن به پیغمبر وعده داده است که از گناهان گذشته و گناهان آینده‌ات ما چشم‌پوشی می‌کنیم، پس بنابراین پیغمبر معصوم است.

گفتم: پس بنابراین به اعتقاد شما این آیه می‌خواهد بگوید بعداً هم پیغمبر گناه کرده؟ گفتم شما معتقد به این هستید؟ حالا قبل از زمان بعثت و قبل از رسالت حالا آنها بگویند که چون هنوز به بعثت و رسالت نرسیده، انسان جایزالخطاء است. یعنی پیغمبر بعد از رسیدن به رسالت هم! آیه می‌گوید دیگر، می‌گوید **لِيَغْفِرَ** یعنی اول تو گناه کردی و بعد ما بخشیدیم. گناه نکرده را که نمی‌بخشند. پس پیغمبر گناه کرده بعداً، طبق این آیه!

گفت: پس معنایش چیست؟ گفتم: معنای ذنب در اینجا که گناه نیست. معنای ذنب در اینجا تبعات کارهایی است که پیغمبر کرده و آن تبعات

ممکن است موانعی برای او به وجود بیاورد، خدا می‌فرماید به خاطر فتح مکه، دیگر آن تبعات قطع شد و مسلمین حکومتشان گسترش پیدا می‌کند و جلوی عواقب آن رسالت و بعثت و تبلیغ گرفته می‌شود. با فتح مکه دیگر مسلمین غلبه می‌کنند. این معنا، معنای ذنب است.

ذنب یعنی چیزی که از ذنب است. ذنب یعنی دُم، ذنب یعنی دنباله. به گناه هم که می‌گویند ذنب، یعنی دنباله و عاقبتش و تبعاتش انسان را در آن دنیا می‌گیرد و رها نمی‌کند. انسان تصور نکند از این دنیا که می‌رود دیگر مطلب تمام است. هر کاری دلش خواست بکند و آنجا که رفت. نخیر، تبعاتش در آنجا دامن او را خواهد گرفت. به خاطر این می‌گویند، معنای آیه این است.

خیلی خوشحال شد از این نحوه بیانی که ما کردیم و شروع کرد ادامه دادن. حدود ده دوازده مسئله سؤال کرد. در بین این که ایشان سؤال می‌کرد، بقیه هم آمدند. حدود هفت هشت نفر دیگر هم آمدند. چند تا هم از این شرطه‌ها آمده بودند نشسته

بودند. فوراً اطلاع دادند و از این افرادی که مأمورین امر به معروف و نهی از منکر آمدند و شروع کردند برای چه نشسته‌اید؟ برای چه دارید با این آقا حرف می‌زنید؟ گفتم: آقا شما هم بنشینید، شما هم استفاده کن. اصلاً بدون اینکه نگاه به من کند شروع کرد: اینها فلان هستند، اینها کسانی

هستند که علی را بر پیغمبر ترجیح می دهند.  
علی را بیشتر از پیغمبر دوست دارند. بلند شوید  
بروید، برای چه نشستید؟ هیچ به من هم نگاه  
نمی کرد. گفتم: آقا خیلی حرف می زنی، ناراحتی،  
بنشین تو هم مثل اینها یک چیزی بگو استفاده کنیم.  
این را گفت و رفت.

بعد به اینها رو کردم، گفتم شما حرف های  
این آقا را قبول دارید؟ گفت: نظر شما چیست؟  
گفتم: وقتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج  
البلاغه می فرماید: انا عبد من عبید محمد؛<sup>۱</sup> من یکی  
از بندگان پیغمبر هستم و ما شیعه به این معتقد  
هستیم، این مزخرفاتی که این می گوید دیگر چه  
معنایی دارد؟ گفتند: عجب یک چنین حرفی زده؟  
گفتم: بله، بروید در نهج البلاغه نگاه کنید. نهج  
البلاغه را که دیگر ما چاپ می کنیم، شما که چاپ  
نکردید. شما که علی را قبول ندارید.

صحبت شروع شد، دوباره آن شخص آمد،

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۹۰؛ مرآة العقول، ج ۱، ص ۳۱۴. این روایت در نسخه  
محقق از نهج البلاغه نیامده بود.



یکی دیگر آمد. گفت: باز هم نشسته‌اید رها نمی‌کنید این را. گفتند که نه ما کاری نداریم. شما هم اگر مایل هستید اگر کاری نداری بیا بنشین و استفاده کن. دوباره گذاشت رفت و هی می‌آمد و می‌رفت. تقریباً حدود یک ساعت و نیم ما رفقا را در همان منزل، اینها همین طور معطل گذاشته بودیم، اینها می‌گفتند چه شده که فلانی نیامده؟

یک فردی بود در آنجا از افرادی بود که از الجزایر آمده بودند و از طلبه‌های آنجا بود و اطلاعاتش هم بالنسبه بد نبود، نسبت به قضایا و مسائل بالنسبه مطلع بود، او خیلی بیش از بقیه هی سؤال می‌کرد و هی مطالب را پیگیری می‌کرد و تشویق می‌کرد. وقتی که صحبت تمام شد، رو کرد به من گفت من می‌خواهم از شما یک سؤال کنم. شما قرآنتان با قرآن ما فرق می‌کند؟ قرآن دیگری می‌خوانید؟

گفتم: بنده بلیط طیاره تو را می‌دهم، بلند شو بیا ایران، بیا قم بیا منزل ما، بین در تمام اتاق‌های ما همین قرآنی است که در مسجدالحرام است. گفت:

عجب! پس چه می گویند که اینها یک قرآنی دارند  
به نام مصحف فاطمه، تحریف شده، مطالب عوض  
شده، یک قرآن دیگر است، ارتباطی به این چیزها  
ندارد؟! گفتم: شما بلند شو بیا بین. گفت: پس این  
قضیه مصحف فاطمه چیست؟ گفتم: مصحف  
فاطمه جریانش این است. قرآنی که پیغمبر دادند به  
امیرالمؤمنین علیه السلام و به حضرت زهرا سلام الله  
علیها سپرده شده و الان آن قرآن دست امام زمان  
علیه السلام است و حضرت وقتی که ظهور کنند آن  
قرآن را می آورند و آن قرآن بر طبق نزول و آیاتی که  
به ترتیب نازل شده، به آن ترتیب نوشته شده و قضایا  
و مسائلی که تا روز قیامت هست، این در آن قرآن  
همه هست. چه فرد اهل سعادت است، چه فرد اهل  
شقاوت است، چه کارهایی انجام می شود، چه  
مسائلی انجام نمی شود. این قرآن، قرآن غیر عادی  
است.

گفت: مگر این قرآنی که الان بر ما هست بر  
غیر نزول است؟ گفتم: اولین سوره ای که برای  
پیغمبر نازل



شده، چه بوده؟ گفت: سوره اقرا بوده. گفتم:  
این سوره الان در اول قرآن است یا آخر آن؟ گفتم:  
این قرآن هم همین طوری است. این قرآن الان اول  
و پس و پیش است. در زمان عثمان آمدند  
جمع‌آوری کردند و به این کیفیت در آوردند.  
درحالتی که اولین سوره یک چیزی بوده، آخرین  
سوره یک چیزی بوده، آیات یک چیز دیگری بوده.  
این طور نبوده که طبق آنچه که از پیغمبر برسد به  
همان کیفیت این قرآن آمده. در تمام مسائل هرچه  
گفتگو شد، اینها دیگر سرشان را می‌انداختند پایین و  
دیگر حرفی نداشتند. حتی من این مقدار به آنها گفتم  
این مطالبی را که می‌گویم خودتان بروید از کتب  
خودتان اگر پیدا نکردید حق با شماست. این را هم  
قبول دارم، این هم آدرس من این هم خود من. حق  
با شماست و من می‌آیم نحله و مکتب شما را  
می‌پذیرم.

وقتی که این مطالب تمام شد، اینجا آن مطلب  
مورد نظر من هست که چه کنیم همیشه بر حق اعمال  
خودمان را منطبق کنیم. این مشکل ماست. و چه

کنیم که از باطل دور باشیم؟

گفت: علت اختلاف تشیع و تسنن در

چیست؟ گفتم: احسنت، من این را می‌خواستم از

زبان شما بشنوم. علت اختلاف تشیع و تسنن این

است که شیعه می‌گوید باید از عقل و فطرت و منطق

پیروی کرد. تسنن می‌گوید عقل و منطق و وجدان و

فطرت را باید کنار گذاشت. گفت: عجب! گفتم: بله

آقا همین است. گفت: حالا چطور؟ گفتم: من الان

به شما ثابت می‌کنم. گفتم برادرانه من الان با شما

صحبت می‌کنم، برادرانه. گفتم خودمان را از این دو

محیط بیرون بیاوریم این همانی است که منظور بنده

است گفتم من تشیع خودم را کنار می‌گذارم و شما

هم تسنن خودتان را کنار بگذارید، قبول می‌کنید؟

گفتند: بله. من از الان گفتم دیگر شیعه نیستم، شما

هم از الان دیگر سنی نیستید. می‌گذاریم کنار. بنده

دیگر نه علی را می‌شناسم، نه عمر را می‌شناسم، نه

ابابکر را می‌شناسم، نه امام صادق را، هیچ‌کس را

نمی‌شناسم. شما هم دیگر آن خلفایی که ان‌شاءالله

خدا با همان خلفا محشورتان کند! آن خلفا را همه

را کنار بگذارید. دو نفر غریبه می‌خواهیم مسلمان بشویم. گفتم دو تا مسیحی هستید، با همان شرطه‌ها و آنهایی که بودند، ما می‌خواهیم مسلمان بشویم. الان در شب شنبه ساعت فلان می‌خواهیم مسلمان بشویم. درعین حال بر مطالبی که طرفین نسبت به آن مطالب متفقند هم اطلاع داریم، با توجه به این قضیه. گفتم: من از کتب شیعه نمی‌آیم بگویم. این مقدار هم به شما امتیاز می‌دهم، این مقدار هم به شما پوئن می‌دهم که از کتب شیعه نیایم بگویم. آیا شما در کتبتان ندارید که دهها بار عمر گفت: لولا علی لهلك عمر؟<sup>۱</sup> گفتند: بله. گفتم: آیا در کتب اهل تسنن نیست که در مسائل متعددهای که عمر می‌گفت: لا ابقانی الله بعدک یا ابالحسن؛<sup>۲</sup> ای ابالحسن خدا بعد از تو من را باقی نگذارد؟ گفتند: بله. گفتم: شما در کتبتان ندارید که در قضاوت‌های عدیده‌ای که پیش می‌آمد، عمر دنبال امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرستاد، امیرالمؤمنین را از خانه

---

<sup>۱</sup> البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۳۷۴.

<sup>۲</sup> عیون الاخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۸۶؛ کشف الغمة، ج ۲، ص

می آوردند بیرون، در مسجد مدینه و امیرالمؤمنین  
برای آنها قضاوت می کرد؟ گفتند: بله گفتم: شما در  
کتابتان

ندارید که عمر می خواست آن زن را سنگسار  
کند و امیرالمؤمنین جلوی او را گرفت و روشن کرد؟  
گفتند: بله هی به او می گفتیم، گفتند: بله.

گفتم: یک مورد دارید که امیرالمؤمنین گیر  
کرده باشد و عمر آمده باشد و این عقده را حل کرده  
باشد؟ گفتم: نداریم پیغمبر فرمودند: انا مدینه العلم  
و علی بابها، و من اراد المدینه فلیأتها من بابها؛<sup>۱</sup> کسی  
که داخل مدینه علم می شود باید از درش وارد شود؟  
گفتند: بله در کتب ما هست. گفتم: نداریم پیغمبر  
فرمودند: علی اتقاکم علی اعلمکم، علی اورعکم  
همه گفتند بله. گفتم: بسیار خُب، سؤال من حالا  
اینجاست. ما دو تا مسیحی الان می خواهیم مسلمان  
بشویم. نه من شیعه و نه شما سنی. این عمر با این  
کارهایی که انجام داده و این حرفهایش که در کتب  
شماست. این هم علی با این کارهایی که انجام داده

---

۳۱. تحف العقول، ص ۴۳۰.

و حرف‌های او که در کتب است. ما دو تا مسیحی  
دنبال علی باید برویم یا دنبال عمر؟ همه سرشان را  
انداختند پایین، گفتم پس چرا حرف نمی‌زنید؟  
کدام؟ بگویید دیگر. گفتند: ما می‌رویم تحقیق  
می‌کنیم. گفتم: خودتان دارید می‌گویید. تحقیق  
می‌کنیم دیگر چیست؟ خودتان الان می‌گویید.  
گفتم: ببینید این است قضیه. قضیه این است که  
محیط شما را در یک وضعیتی قرار داده که نمی‌توانید  
از باطلتان دست بردارید. مسئله این است.

شیعه این را نمی‌گوید. می‌گوید اگر تمام  
مردم آمدند در کنار یک قضیه قرار گرفتند و علی یا  
پیغمبر فرمود در اینجا باشید، عقل گفت حتی من این  
عبارت را هم گفتم اگر با همدیگر رفتیم در کتب شما  
پیدا کردیم که عمر بر علی فضیلت دارد، من من  
شیعه ایرانی می‌آیم دنبال عمر و علی را کنار  
می‌گذارم. حتی این را هم به آنها گفتم. دیگر چه  
جور انسان حرف بزند؟ دیگر چه جور انسان  
بخواهد آن حق را واضح و آشکار بیان کند؟ به این  
مقدار.



فقط به همان قضیه حضرت زهرا سلام الله  
علیها اشاره کردیم که پیغمبر فرمودند: فاطمة بضعة  
منی، من احبها فقد احبني و من اذاهها فقد اذاني؛<sup>۱</sup> این  
را گفتم آیا در کتاب‌های شما هست یا نه؟ گفتند: بله  
گفتم: این هم به دنبالش نیست که این دو نفر آمدند  
و حضرت رو برگرداندند و گفتند: که آیا شما دو تا  
از پیغمبر شنیدید واقعاً عجیب است‌ها، واقعاً عجیب  
است، آدم اصلاً می‌ماند که این مردم چطور  
می‌خواهند با این مسائل برخورد کنند؟! شما شنیدید  
از پیغمبر که فرمودند کسی که فاطمه را اذیت کند مرا  
اذیت کرده و کسی که مرا اذیت کند لعنت خدا بر او  
هست؟ گفتند: بله. (حضرت زهرا) فرمود: در اینجا  
خدایا شاهد باش که این دو مرا اذیت کردند و مرا  
آزردند.

گفتم: بنابراین لعنت خدا نسبت به اینها  
نخواهد بود؟ صریحاً به آنها گفتم خیلی صریح. یا  
باید ما این

---

۱. الأُمالی (للصدوق)، ص ۱۰۴، انّ فاطمة بضعة منی فمن اذاهها فقد اذانی  
و من سرّها فقد سرّتی.



روایت را کنار بگذاریم که خودتان نقل کردید، یا اگر این طور است دیگر حق شوخی بر نمی‌دارد. گفتم: فرق بین شیعه و سنی این است. شیعه می‌گوید در هر قدمی که می‌خواهی برداری، باید بینی آن حق است و بعد برداری. نگاه نکنی این چه کرده و آن چه کرده. به تو چه مربوط است این چه گفته و او چه گفته؟ به تو چه ربطی دارد؟ این، این حرف را زده و او این حرف را زده. این نظرش این است و او نظرش آن است. همه مردم آمدند به این طرف. همه مردم آمدند این را گفتند. این فرق بین تشیع و تسنن است.

اینجا گفتم دیگر حجت را بر شما تمام کردم. البته آنها آدرس ما را گرفتند که مسائل را پیگیری کنند. حالا ان شاء الله خدا تا چقدر توفیق شامل حال همه ما بشود. گفتم: این مطلب را، بروید روی این قضیه فکر کنید. مشکل شیعه و سنی اینجا است. گفتم الان، چرا شما هزار و چهارصد سال پیش دارید فکر می‌کنید؟ همین الان عمر اینجا نشسته و علی هم اینجا نشسته، همین امشب جلوی ما. چه کار کنیم؟

چرا برویم هزار و چهارصد سال پیش، چرا صحابه این کار را کردند؟ چرا فلان این طور کردند؟ به ما چه مربوط است؟ همین الان. این هم کتب شما.

این مسئله همان مطلبی است که امام صادق علیه السلام می فرماید: انسان نباید اوقاتش را به بطالت بگذراند، این است مقصود. یعنی انسان البته فعلاً در این مرتبه، در این مرحله ان شاء الله در مجلس بعد راجع به آن مطلب دقیق تری که مورد نظر است صحبت می کنیم. فعلاً این کلام امام صادق علیه السلام تا اینجا این مطلب را به ما می رساند که یک فردی که دنباله روی امیرالمؤمنین علیه السلام است. واقعاً در روز قیامت ما را در کدام صف قرار می دهند؟ در کدام صف قرار می دهند؟ امیرالمؤمنین که هزار و چهارصد سال پیش و الان ندارد. امیرالمؤمنین که ابدیت دارد. امیرالمؤمنین که جاودانگی دارد. امیرالمؤمنین که تا روزگار باقی است، دنیا و آخرت باقی است، او هم باقی است. ما را در روز قیامت در کدام صف قرار می دهند؟ نکند خدای ناکرده در صف امیرالمؤمنین قرار نگیریم ها!

مرحوم آقا در این هفتاد سالی که آمد، اول و آخر نکته‌ای که در مکتب او بود، این بود که هر جا حق است، آنجا برو، ولو از زبان هر کسی بخواهد باشد و هر طرفی می‌خواهد باشد. این مطالبی را که ایشان آمدند در کتب نوشتند و پخش کردند برای چه بود؟ به خاطر اینکه آن حقیقت را منطقی بیان کنند و الا می‌گفتند مطلب این است دیگر. کتاب نوشتن نداشت، دیگر هفتاد جلد کتاب نوشتن نداشت. می‌گفتند: این مطلب است. آمدند گفتند: آنچه را که ما حق می‌پنداریم و آن را تشخیص می‌دهیم، با این منطق و با این بیان اثباتش می‌کنیم. حالا اگر ما بر خلاف این منطق و این بیان بخواهیم کار دیگری انجام بدهیم پیرو ایشان هستیم؟ پیرو این مکتبیم؟ خیلی قضیه مهم است. آن افرادی که نسبت به مطالب کم‌وبیش اطلاع دارند و از جریانات خبر دارند می‌دانند من چه می‌خواهم عرض کنم. آیا ما واقعاً به دنبال آن مکتب بودیم؟ و به دنبال تحقیق نسبت به آن قضیه بودیم؟

این افراد یکی از مطالبشان این بود: آقا اینهایی که می‌آیند این مسائل را می‌گویند این هم درست بود خوب بعضی از این نویسنده‌های اخیر هم آمدند آن مطالب منفی که بعضی از عوام، اینها را مطرح می‌کنند در یک کتابی جمع‌آوری کردند و آن را در اختیار اینها گذاشتند. اینها راجع به حسین این را می‌گویند، راجع به علی این را می‌گویند. اشعاری که بعضی از شعرای نفهم و نادان ما گفتند و در آنها بوی غلو است، آنها را جمع‌آوری کردند.

گفتم: آقا جان در هر جایی همه چیز هست، بنده هم قبول دارم. می‌گویم من شیعه‌ام و یک مقدار کمی هم از مسائل اطلاع دارم. ایرانی هم هستم، دارم می‌گویم مسئله این است. حالا شما می‌گویید که فلان شخص این را گفته. آن وقت یک عده هم که فقط به منفیات قضیه نگاه می‌کنند، مثبتات را نمی‌گیرند آن وقت می‌آیند دست روی همین‌ها می‌گذارند. بابا صد نکته مثبت داریم، تو یک نکته منفی را آمدی گرفتی که فلان‌جا فلان شخص این را گفته. گفتم: شما از یک عالم شیعه یک چنین مطالب

غلو آمیزی شنیدید؟ شما از یک بزرگ یک چنین  
مطلبی را شنیدید؟ حالا یکی آمده یک مسئله‌ای را  
می‌گوید.

بینید اینها همان جهاتی است که شیطان  
می‌آید و مسیر را در همان حیطة با همین ابزار جلو  
می‌برد. ولی برای ما که وقتی مسئله روشن است،  
دیگر نیازی به این مطالب ندارد.

ماه جمادی است و در آستانه ورود در ماه  
رجب هستیم. رفقا اطلاع دارند که فضیلت ماه رجب  
و شعبان و همین‌طور رمضان چقدر با اهمیت و چه  
جایگاهی دارد، مخصوصاً ماه رجب که به قول  
مرحوم آقا، بزرگان از مدت‌ها و به یک عبارتشان از  
چند ماه قبل از ماه رجب خودشان را برای ورود در  
این ماه آماده می‌کردند. مراقبه‌شان را بالا می‌بردند،  
سکوتشان را بیشتر می‌کردند، حرف‌هایشان را کمتر  
می‌کردند تا اینکه بتوانند استفاده بیشتری بکنند. تا  
اینکه بتوانند حقیقت را بیشتر در خودشان متمرکز  
کنند. خودشان را بیشتر با آن حق متصل کنند.  
جایگاه خودشان را بیشتر تثبیت کنند.

ماه رجب، ماه نزول اسماء و صفات کلیه است. ماهی است که نفس باید مستعد باشد تا به آن مطالب کلی برسد. آن حقایق کلی در ذهنش بیاید و این بدون مراقبه نمی‌شود. صحبت کردن‌ها، وارد شدن در مسائل لایعتنابه، در مسائل غیر عادی، این چه گفت، او چه گفت، اوضاع چطور است، مطالب چه هست، کی رفت، کی آمد، تمام اینها انسان را از آن آمادگی دور می‌کند و تخیلات و اعتبارات را در نفس قوی می‌کند. و نفسی که تخیلات او قوی باشد نمی‌تواند جاذب آن انوار الهی باشد.

هر مقدار که ما بیشتر در جنبه تخیل و قوه واهمه و متخیله نفس بکوشیم از آن طرف محروم خواهیم شد. هر چقدر قوه متوهمه و متخیله خود را کم کنیم از آن انوار عقل و انوار بها و جلال و جمال پروردگار بیشتر می‌توانیم بهره مند شویم. امتحانش هم خیلی راحت است. یک روز انسان مراقبه کند، بعد حال خودش را در آن نماز می‌فهمد. یک روز انسان بنشیند با زید و بکر و خالد و اینها، با این حرف بزند، با او حرف بزند،





از مسائل مختلف و بالا و پایین و فلان، بعد  
شب حالات خودش را می‌فهمد.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند: هر  
روزی که من مراقبه خود را بیشتر کنم، مشاهدات من  
در شب لطیف‌تر است. یعنی جنبه اتصال و تجرد آن  
مشاهدات من در شب قوی‌تر است. ولی اگر در روز  
به صحبت‌های متفرقه و مطالب متفرقه یا تخیلات و  
مسائلی که می‌آید و نفس را گیر می‌دهد و می‌بندد و  
محدود می‌کند و کدورت ایجاد می‌کند و نسبت به  
برادران ایمانی سوء ظن به وجود می‌آورد، اینها در  
نفس قرار می‌گیرد و از نقطه نظر اتصال، قلب را  
می‌بندد و قطعش می‌کند. وقتی که قطع کرد دیگر  
قابلیت نیست.

پس بنابراین هرچه بیشتر باید در ماه جمادی  
نسبت به این مسئله بکوشیم. ارتباطات خود را با  
افراد محدود کنیم، صحبت‌های خود را کم کنیم.  
سکوت را بیشتر به آن توجه کنیم. از مطالبی که هیچ  
ارتباطی به ما ندارد. هیچ ربطی به ما ندارد. چه  
بخواییم چه نخواهیم می‌آید و می‌رود و از این

مطالب بگذاریم دیگران بیشتر در این مسایل جولان بدهند، دیگران بیشتر توجه کنند، دیگران بیشتر پیگیری کنند، خدا خیرشان بدهد، بار را از ما بردارند، زحمت را از ما بردارند و ما به مطالب دیگری پردازیم که گیر کسی نمی‌آید. آن گیر هر کسی نمی‌آید. وارد شدن در مسائل دنیا و در مسائل اوضاع و احوالی که چندان ربطی به انسان ندارد، وارد شدن به مطالبی که فقط موجب اتلاف وقت است و هیچ نتیجه‌ای بعد از گذشت وقت، یک ساعت انسان می‌نشیند حرف می‌زند، من عرض کردم یک وقت خدمت رفقا همان یک ساعت را ما ضبط کنیم، وقتی تمام می‌شود آن نوار را بگذاریم، ببینیم چقدر آن به درد ما خورد؟ هیچی، فقط این مقدار که به درد خورد، یک ساعت از وقت ما رفت.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: روزگارت

را به این نگذران. بطلان ایام یعنی همین. یعنی وقتی

انسان یک ساعت را گذشت، مرور کند ببیند آیا این

یک ساعت برایش مفید بود یا نبود؟ چی گران شد و

چی ارزان شد و آن آن‌طور شد و این این‌طور شد، از

آن اموری است که فقط موجب اتلاف وقت است. این، این کار را کرد و آن، آن کار را کرد از اموری است که فقط موجب اتلاف وقت است و قوه متخیله و متوهمه انسان را زیاد می‌کند.

انسان مطلبی برای گفتن ندارد، ساکت بنشیند. مگر حتماً انسان باید در یک مجلسی که می‌رود حرف بزند. بعضی‌ها وقتی در یک مجلس می‌روند صحبت می‌کنند، می‌گویند: آقا یک چیزی بفرمایید استفاده کنیم، آخر نمی‌شود که به سکوت بگذرد. مگر استفاده فقط به حرف زدن است. نوار را بگذارید چند دفعه بچرخد. اینکه نیست. اینها متوجه نیستند، آنچه را که انسان در سکوت می‌گیرد، بیش از آنچه هست که در صحبت کردن نصیبش می‌شود. اگر یک ساعت انسان سکوت کند و فکر خود را خالی کند، آن ذخیره‌ای که در نفس او پیدا شده است، خیلی بیش از این است که از مطالب بخواهد، مطلب به دست بیاورد.

علی‌کل‌حال اوقات، اوقات بسیار حساسی است و باید برای ورود در ماه خود را مستعد کنیم.

بارها مرحوم آقا رضوان الله عليه در یک چنین

اوقاتی می فرمودند:

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشید \*\*\* شاید

که نگاهی کند آگاه نباشید

ان شاء الله امیدواریم که خداوند همه ما را

توفیق بدهد بر اینکه نسبت به معالم دین و معالم

تشیع و مطالبی که از بزرگان و اولیای دین رسیده

است عامل باشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد